تجارت یک نویسنده از زندگی (گزارش جلسه نقد رمان «ترکه های درخت آلبالو)

سائلی، شهناز

در روز دوشنبه 28 تیرماه سال جاری،نقد و بررسی‏ رمان«ترکه‏های درخت آلبالو»نوشته اکبر خلیلی در پژوهشگاه‏ امام حسین(ع)(وابسته به«بنیاد حفظ آثار و نشر ارزشهای دفاع‏ مقدس»)برگزار شد.مدیریت این جلسه را محمد رضا سرشار (رضا رهگذر)برعهده داشت.وی در ابتدا به معرفی اکبر خلیلی‏ و آثاری که تا به حال از او منتشر شده است پرداخت و گفت: «نویسنده این اثر در سال 1325 در تهران متولد شده،و تا کنون آثاری چون«گام به گام با انقلاب»،«روز شمار انقلاب»، «هفده به علاوه سه»(مجموعه داستان؛1360)،«ترکه‏های‏ درخت آلبالو»(رمان؛1369)،«چرا یکی شاهزاده می‏شود» (1369)،«کارون پر از کلاه»،«شما نمی‏توانید ببینید»را به‏ چاپ رسانده است.خیلی بیشتر آثارش را با موضوع انقلاب و دفاع مقدس کار کرده و در اثر حاضر نیز به موضوع دفاع مقدس‏ پرداخته است.

زمان شروع داستان،پاییز سال 1358 شمسی و مکان آن‏ زندان اوین است و قهرمان داستان یک افسر رژیم شاه است، که پس از انقلاب دستگیر شده،و اجازه دارد روزها در محوطه‏ زندان قدم بزند.یکی از روزها وقتی به مقابل محل دادگاه‏ انقلاب-واقع در محوطه زندان-می‏رسد،خاطراتش تداعی‏ می‏شود.وی قبل از انقلاب سرهنگ رژیم پهلوی،فرمانده یکی‏ از گروههایی که به ظفار اعزام شده بودند و فرماندار یک منطقه‏ نظامی تهران بوده،ولی در روز 22 بهمن یکی از افراد گارد را می‏کشد و یکی را دستگیر می‏کند و تحویل انقلابیون می‏دهد.در زندان به پاسدارها را آموزش نظامی می‏دهد.یکی از این افراد یوسف است،که بعدها به کردستان می‏رود و فرماندهی گروهی‏ از نیروهای نظامی را برعهده می‏گیرد.

سرهنگ اجازه می‏خواهد که آزاد شود و به کردستان‏ برود.با توجه به سوابق و حسن نیّتی که دارد،دادگاه او را عضو می‏کند؛درجه و کارش را در ارتش به او برمی‏گرداند،و او در رأس گروهی به کردستان اعزام می‏شود.سرهنگ برای‏ بازپس‏گیری سنندج از دست نیروهای ضد انقلاب،با نقشه‏ حساب شده‏ای پیش می‏رود.البته قبل از آزادی کامل سنندج به‏ شهادت می‏رسد.اما همه کارها براساس برنامه‏ریزی او انجام، و بالاخره سنندج از محاصره اشرار خارج می‏شود.گروهکها می‏گریزند،و نیروی کمکی می‏رسد.

محمد رضا سرشار در ادامه افزود«زمان داستان از پاییز 1358 تا زمستان 1359 را در برمی‏گیرد.نویسنده از برخی‏ شخصیتهای واقعی گرته‏برداری کرده و بعضی از اشخاص‏ داستان خود را خلق کرده است.او به این مورد،در ابتدای‏ داستان خود نیز اشاره کرده است.هرچند این امر،امتیازی برای‏ اثر وی محسوب نمی‏شود.

خلیلی از معدود نویسندگان نسل انقلاب است،که آنچه‏ را که تا به حال منتشر کرده،به نوعی مرتبط با انقلاب و دفاع‏ مقدس بوده؛و این کار وی،قبل تقدیر و تحسین است.

در مورد عنوان اثر،به نظر می‏رسد نویسنده با انتخاب‏ نام«ترکه‏های درخت آلبالو»و تداعی یکی از خاطرات کودکی‏ سرهنگ،که او توسط پدر خود-با ترکه‏های درخت آلبالو -تنبیه می‏شده،قصد داشته به تأثیر تربیت مذهبی او،در جهت‏یابی‏اش در بزرگسالی اشاره کند.سرهنگ در جنگی‏ استعماری شرکت داشته و در خدمت شاه بوده و راه را به خطا می‏رفته،ولی در پایان باز می‏گردد و در خدمت انقلاب و دفاع‏ مقدس درمی‏آید و بالاخره هم در این راه به شهادت می‏رسد.

نویسنده،این بازگشت سرهنگ را،به نوعی،به تأثیر تنبیه شدنش توسط ترکه درخت آلبالو مرتبط کرده؛که البته این‏ دیدگاه نه از نظر اسلام و نه تعلیم و تربیت روز،دیدگاه درستی‏ نیست.اشکال دیگر،به زاویه دید اثر مربوط می‏شود.به نظر می‏رسد زاویه دید،دانای کل است.چون داستان پس از شهادت‏ شخص محوری آن،همچنان ادامه پیدا می‏کند.ولی نویسنده به‏ گونه‏ای ناموفق،از تداعی خاطرات شخصیت اصلی هم،برای‏ ارائه اطلاعاتی درباره گذشته شخصیت به مخاطب،بهره گرفته‏ است.این تداعیها،عمدتا با کلمات صورت می‏گیرند،و هر از گاه،کلمه‏ای باعث یادآوری خاطره‏ای در ذهن سرهنگ می‏شود. که طولانی بودن خاطرات،به زیبایی و باورپذیری داستان،لطمه‏ می‏زند.نویسنده باید زمینه باور تداعی خاطرات را،در ذهن‏ مخاطب ایجاد کند.معمولا تداعی،به صورت منظم و مرتب‏ و پیوسته،به یاد شخص نمی‏آید.اما این اثر،گاه از تداعی یک‏ خاطره آغاز و به خاطره بعدی از آن هم به،خاطره بعدی منتهی‏ می‏شود.یعنی تداعی در تداعی در تداعی...

گاه با تداعی خاطره‏ای در ذهن سرهنگ،شخصیتی،تازه‏ -مثلا پدر سرهنگ-پا به عرصه داستان می‏گذارد.در اینجا، درواقع او تنها در یاد سرهنگ حضور دارد.ولی به ناگاه،بر اثر فراموشی نویسنده یا هر دلیل دیگر،وجودی مستقل پیدا می‏کند و محور داستان قرار می‏گیرد؛عمل و فکر می‏کند،و حتی در بحر خاطرات خود فرو می‏رود.و به عبارتی دیگر،رشته موضوع، از دست نویسنده خارج می‏شود.مورد دیگر،تغییر ناگهانی زاویه‏ دید است؛که در مواردی مشاهده می‏شود.یعنی ناگاه از زاویه‏ دانای کل به زاویه من راوی تغییر می‏یابد؛و وقایع،از زبان‏ سرهنگ نقل می‏شود.

مدیر جلسه درباره پیرنگ داستان گفت:تا نزدیک به یک‏ سوم اثر،یعنی حدود صد و نود صفحه کتاب،پیرنگ خطی،صاف‏ خلوت و منحصر به زندگی خانوادگی و شغلی سرهنگ است.از زمان ورود او به کردستان،پیرنگ نیز گسترش پیدا می‏کند،و از نظر انبوهی؛به پیرنگ رمان نزدیک می‏شود.

درواقع در آن صفحات،به شخصیتهای دیگر کمتر پرداخته شده،و یک سوم حجم اوایل اثر منحصرا به زندگی‏ سرهنگ مربوط می‏شود.

فصل‏بندی‏ها،تناسب و نظم خاصی ندارند.یک فصل در دو صفحه و فصل دیگر در دهها صفحه گنجانده شده است.در حالی که متوسط حجم هر فصل،براساس تعداد صفحات کل‏ اثر و تعداد فصلها،باید نوزده صفحه باشد.

گاه علامت فصل آورده شده،کاملا زاید است؛و بخشهای‏ قبل و بعد علامت جدا کننده به راحتی قابل آمدن به دنبال‏ یکدیگرند.(مثل علامت بخشهای آمده در صفحه‏های 180 و 530 و 533 و546)

اما برخی توصیفات اثر از جهاتی قابل تأمل‏اند.اکبر خلیلی نسبت به اکثر نویسندگان نسل انقلاب،تجارب بیشتری‏ از زندگی دارد.و رگه‏هایی از این اشراف و دقت را در داستانهای‏ وی می‏توان یافت؛که این داستانها را واقعی‏تر و ملموس‏تر می‏کند.

بعضی توصیفات،بسیار جذاب هستند.در صفحه 387، سرهنگ بعد از مدتها یوسف را می‏بیند.دست او را می‏فشارد،و به او می‏گوید:«برادر یوسف!دنیا چقدر کوچیکه!»

«و او را در آغوش گرفت.فکر کرد یک بغل پرونده از اعمال گذشته‏اش را در آغوش گرفته.یوسف با روزهای سختی و اندوهش که به او هجوم آورده بودند،عجین شده بود.

و در جایی دیگر می‏خوانیم:«دلش گرفت.شاید در چهره‏ پیر آق حسن،خودش را می‏دید.

«آقا حسن،هفتاد ساله به نظر می‏رسید.با موهای سفید و صورت چروکیده.مثل همان روزها،داخل کوچه و بازار سرگردان،دنبال چیزی می‏گشت که هنوز به دسن نمی‏آورد.آق‏ حسن مثل درخت پیری بود که به آن تکیه می‏دهند و روزهای‏ جوانی و شادابی را در کنار او به خاطر می‏آورند.»(ص 247) سرهنگ،برادری دارد که در شهر ری شغل پدر را ادامه‏ می‏دهد.مردی مذهبی و متعصب،که در رژیم گذشته،زندانی‏ و شکنجه شده،و به دلیل فعالیتهای انقلابی،مدتها مغازه‏اش‏ تعطیل بوده.وصف مغازه او پس از شهادتش،بسیار تأثیرگذار است.

مقابل کرکره‏های گرد گرفته مغازه پدرش که تا پایین‏ کشیده شده بود،ایستاد.قسمتی از بالای کرکره سوخته بودو اثری‏ از آتش‏سوزی باقی گذاشته بود...

سرهنگ به چشمهای آرام و بی‏تشویش برادر بزرگش‏ خیره شد.چقدر چهره او مطمئن و صبور بود!(ص 247- 248)صحنه مربوط به آزادی سنندج هم،گرچه رمانتیک،ولی‏ احساس برانگیز است.

«مردم همه چراغها را روشن کرده بودند.فواد روی دوش‏ مردم بود.یوسف با خیل جمعیت،سربازان را می‏بوسیدند.صدای‏ تیراندازی در تمام شهر قطع شده بود.مردم از کوچک و بزرگ به‏ خیابانها می‏ریختند.انگار همگی پشت دیوار وحشت،در انتظار چنین لحظه‏ای به سر می‏بردند.مثل مور و ملخ،همه از سر و کول هم بالا می‏رفتند.(ص 556)

سرشار در ادامه به برخی توصیفات غیر داستانی اشاره، و اضافه کرد:

در مقابل این توصیفات جاندار و زیبا برخی توصیفات ایستا و نازیباهم مشاهده می‏شود:

روی میز انواع میوه‏ها به چشم می‏خورد.شراب قرمز و انواع مشروبات الکلی.»(ص 207)

اوصاف خلیلی برای بیان سن و سال شخصیتهایش هم، خیلی ابتدایی است:

«فاطمه:دختر کوچک چهار ساله به خواهر بزرگش گفت»: (ص 25)

یا در جای دیگر:

حبیب شانزده ساله،کم‏وبیش حدس می‏زد.»(ص 26)

«حتی پسر پانزده ساله‏اش سهیل،که در این روزها او را کم می‏دید.»(ص 143)

در صفحه 206،وصفی از درخت توسکا داده شده،که به‏ نظر می‏رسد وصف درخت سپیدار باشد؛و نویسنده،این دو درخت‏ را باهم اشتباه گرفته است.

همچنین در ایجاد توهم لهجه کردی در داستان،موفق‏ نبوده است.او تنها به جای«توانستن»از«تانستن»و به جای‏ عدد جفت،از«تانه»استفاده کرده؛که البته در درستی«تانه» به معنای تعداد و یا جفت،تردید وجو دارد.مثلا:

چند تانه جیعه فرما»(ص 423)

در بعضی قسمتها افعال را سالم به کار برده و در جاهایی‏ به شکل شکسته نوشته است.یا،دکتر کرد است و باید برای‏ جمع کردها،به همان زبان صحبت کند.علی الظاهر،همین‏ طور هم هست.اما گاه میان صحبتهایش شعاری می‏دهد که به‏ کردی آمده؛و یک‏جا ترجمه شده و در جای دیگر،ترجمه شعار دوم را نداریم.

مدیر جلسه نقد،با اشاره به اینکه در روزهای آغاز جنگ‏ تحمیلی،بسیاری از شخصیتهای مهم نظامی و سیاسی،در قضیه کردستان نقش داشتند ولی در این اثر،نامی‏از آنها برده‏ نشده است،افزود«سپهبدقرنی در زمان شاه دستگیر شد.وی‏ پس از انقلاب نیز فرمانده نیروی نظامی ارتش بود،و عاقبت‏ توسط افراد ضد انقلاب،در منزلش به قتل رسید.او در مورد قضیه کردستان،حساسیت و تعصب بسیار زیادی داشت.ولی‏ در کتاب،هیچ نامی از وی برده نشده است.همچنین از شهید چمران،که مردم کشور و کردستان،به وی مدیون هستند،یادی نشده است.

نقش نیروهای مردمی در بازپس‏گیری کردستان،بسیار مهم بود.ولی در این اثر،فقط قضیه شکست آنها در نقده یا یکی دو توصیف تمسخرآمیزی در مورد اینکه یکی از آنها تفنگ‏ را مثل چماق روی دوش خود می‏گزارد یا می‏گیرد بیان شده‏ است.

گاه اغراقهایی در متن دیده می‏شود،که به نظر می‏رسد ناشی از ضعف اطلاعاتی نویسنده بوده است.در صفحه 109 فرمانده نظامیانی که در محاصره افتاده‏اند،

می‏پرسد:«دکتر،چقدر می‏توانیم دوام بیاوریم؟»و دکتر پاسخ می‏دهد:«برای سه هزار ساعت آمادگی داریم.»

که این رقم،بسیار دور از واقع است.چون اینها اگر روزی‏ هشت ساعت هم بجنگند،می‏شود یک سال.که این مقدار مهمات،را در محل موقت استقرار یک گروه،نگه می‏دارند.

در روز 21 و 22 بهمن کلاشینکف در دست مردم نبوده،و پس از انقلاب این سلاح وارد سلاحهای سازمانی کشور شد.اما نویسنده،از کلاشینکفی که در دست انقلابیون بوده نام می‏برد.

یوسف،«شعب»ابی طالب را،«شعیب»ابی طالب می‏نامد. (536 و 537)

رشوه‏ای که از طرف اسمیت به سرهنگ پیشنهاد می‏شود، هم،قسم بسیار بالا و غیرقابل باوری است.

یک عدد پنج،با بی‏نهایت صفر مقابلش»با واحد پول‏ امریکا(ص 138)

در توصیف شیخ مردوخ می‏خوانیم:

شیخ مردوخ،چپیه‏ای به سرش بود(ص 211)

درحالی که کردها چپیه به سر نمی‏کنند.چپیه،خاص‏ عربهاست.

خلیلی،در مواردی،از آوردن اسم افراد نیز ابا داشته،و به‏ دلایل نامعلوم،از ذکر نامها،خودداری کرده است.

«سپهبد...رو با همین کشتند.»(ص 162)

نام سپهبد حذف شده است!

در جای دیگر می‏خوانیم:

«به دیوار عکس امام و آیت الّله...بود.»(280)

سرشار در پایان جلسه،به لغزشهای متعدد نثر اشاره کرد، و افزود«اثر به لحاظ نگارش و ویرایش اشکالات متعددی‏ دارد،و در همان مقداری که من از این نظر بررسی کردم،فقط بیست و یک غلط املایی دیده می‏شود.مثلا«متابعت»به‏ معنای پیروی کردن را،به شکل«مطابعت»و«ذره»را با«ز» و«سوت»به معنای سوت‏زدن را با ص به شکل«صوت» نوشته است.

از نظر دستور زبان و آیین نگارش نیز،اثر لغزشهای‏ فوق‏العاده‏ای زیادی دارد؛به‏طوری که بیان همه آنها،از حوصله‏ چنین نقدی بیرون است.

 نویسنده‏ در ایجاد توهم لهجه‏ کردی در داستان، موفق‏ نبوده‏ است. او تنها به جای‏ «توانستن» از «تانستن» و به تعداد جفت،از «تانه» استفاده‏ کرده،که‏ البته در درستی‏ «تانه» به معنای‏ تعداد و یا جفت‏ تردید وجود دارد.